سراپا حیرتم حیرت نمیدانم چه فهمیدم ز رنگینی های بهار لفظ و معنی سر مشق چمن طبعان بوی گل
کلام باد بشکر الله خان در عرض نقابت خود در عالم تسلیم دعوی
عرض آداب خالی از شیوه های بی ادبی نیست اما بوضع جبین سائی کلک نیاز سلک
صورت احوال که بکشوف مرآت حقیقت شهود دست معروض میدارد درین ایام بمواظبت
اقسام تنقیه و تبرید طبیعت ضعف طینت اثر قوتی واکشید و اشتعال حرارتها مایل
اطفا گردیده مگر شعلهٔ آرزوی دیدار که همچنان متصاعد است و بعروج مراتب شوق مستعد
پس از تنقیه که شاید هوا رشحهٔ ابری بر روی کار آرد و از آتش پارهای غبار راه وحشت
سپندی پردازد هواخواه حقیقی مهیای استسعاد دولت ملازمت و منتظر صلای خوان
مرحمت خواهد بود اگر از گرمیهای هوای این سرزمین بعرض نگارش پردازد بی تحریک
خامه لفظ بر صفحه می گذرد و از مرتبهٔ سطر می گذرد و اگر از تندیهای صرصر این نواح شمه بر طراز
چه احتیاج ارسال نامه که قاصد را نیز باد می برد خلاق کیفیات عناصر مشت خاک بیدلان را
از آسیب آتش و باد تفرقه امین گردانا د و چون آب در قدم طوبی سرشتان خلد بیت
رسانا د بشاکر خان آیینهٔ تسلیم لبریز تمثال سجود و صفحهٔ آرزو منقوش اسرار شهود
چشم باختهٔ تصور دیداریم تا اقتضای اقبال آگاهی چه وقت از دام انتظار برآرد و سر انداخت
مرضع زمین گیریم تا صلای دست کرم کی از خاک بردارد با وجود گرم جوشی های
یک عالم آشنا صحبت افسردهٔ یاس تنهائی ست و با شور انگیزیهای هزار انجمن زیر و بم
سازند عاید پرده دار حیرت نوائی ست چند ویرانهٔ خیال خودیم پرفشان لیک زیر بال
خودیم غیر ما کیست حرف ما شنود گفتگوی زبان لال خودیم دوری از خود قیامت
است اینجا بی تو رحمت کش خیال خودیم یارب کی خمار خیال ساغر شهود گیرد
و زنگار دوری باصفای آیینهٔ قرب تبدیل پذیرد جواب مکتوب مرزا محمد
نعیم معنی انتسابیکه طریقهٔ اخلاق اشفاق غائبانه مرعی داشته اند و میدارند و مراتب

التفات وعطوفت بی واسطه دید بجا آورده اند و می آرند اسرار یومنون بالغیب محقق
ذات حقائق آیات ایشان فهمیدن ست و حضور تجلی ذاتی سنحصر نگاه تنزه شهود آنها
اندیشیدن فضل حقیقی در انجمن آثار دیدجای آیینه عینک شان عطا فرموده است
تا ظاهرات پشت ورو فائل ادراک حقیقت نما نه پسندد و توهم غبار فرق و اثنینیت
بنا بر تصور اسرار یکتائی نه پیوندد یاد آوریهای بیدلان دلیل فراموشی حق بیاد
و توجه باحوال فقرا غفلت غنی مطلق مبینا د **بشاکر خان** اگر حسرت دیدار را عصای
طاقت تصور نه نماید تحیر کارگاه بیکاری بکدام تماشا قرگان بردارد و اگر سجده حضوری
را بالین جمعیت نیندیشد بواگیر عالم بیحاصلی بچه امید سر بخاک گذارد پرواز ها بیاد
داده هوائی ست و زمین گیرها شکسته بال تمنائیکه جهد ستمندان بسمل آهنگ آرزوی
اوست و سعی بیدلان بخاک خفته جست و جوی او دست و پا گم کرده شوق
تماشای توام + افگند یارب سر افتاده در پای توام + به **شکر الله خان**
شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آبادی ملک و برکات مال
حضور دوام عشرت بی زوال جمعیت رفقای فرخنده فال مقهوری اعدای ادبار
مآل سلامت اخوان میمنت اشتمال دیدار برخورداران سعادت تمثال دعای
بیدلان تسلیم استغنای بذات معنی کمال کرم خصال خان صاحب اقبال مبارکباد
به **شاکر خان** قانون عواطف بیدل نوازی بمغز ابی توجهات بیریا دوام آهنگ
نغمه احسان باد نغمات ساز یکتائی که نواهای عالم افکار بی حضور محفل دیدار از
تیهان پرده حیرت نوائی ست و رنگهای چمنستان خیال بی طلوع صبح وصال
از پریشان بالان شکسته ادائی هر چند به تجدید نیاز نامه در عرض حقیقت اخلاص
غفلتی ورزیده اما بوساطت مکاتیب قبله گاهی سطور پیشانی اعتقاد دیگر بعرض
سجده حیا نیده چه نویسد که شاید طلسمهای دل تواند بود و چه نگارد که طوطا تمنا تواند بود

فخریکه مطلع آن بعنوان عنایت نامه فرموده اند بیتی مناسب حال این حیرت مآل
داشت بحکم بی اختیاری بر صفحهٔ نیاز نگاشت ؎ محو دیدار کریم کز دور باشش
جلوه اش + هر مژه هر قطره اشکم تا چکیدن داغ شد + فتوحات ازلی همعنان موکب
توجه باد بشکر الله خان که تاریخی برای نظم فرستاده بودند
مضمون کرامت نامه بنوازشیکه جز در خورد بزرگیهای آنجناب کرم انتساب
نتواند بود سربلندی عجز سرشتان عالم نیاز فرمود ؎ من از مروت طبع
کریم فهمیدم + که آب گشتن بحر انقدر ز شرم سخاست + بحکم مامور نظم تاریخ فتح
باوجود قوت بحر آنچه مطابق قوافی افتاد بی تکلفانه ربطی داد ؎ سپر چین زد
که ما بجی رام + از باد بروت لشم در دست + با هفت پسر که هر کدامش + چون کوه
سری به تیغ می بست + عمری در کوهسار میوات + می بود چو خرس از خود مست +
با لشکر خان آسمان جاه + گردید طرف ز فطرت پست + یعنی به پناه قلعهٔ کوه +
بر جنگ مبارزان کمر بست + آتش زنهٔ مهاوران خورد + چندانکه ز سنگ چون
شرر جست + بگریخت بصد هزار تشویش + تا از دم تیغ بی امان رست + در
تاریخش مهندس فکر + فرمود دل زد که شکست + بشکر الله خان
حقیقت دوام فتح و اقبالیکه از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات است
بتازگیهای ظهور مژده رسان خرمیها و مبارکیها باد دشمن گداز انوید این فتح نمایان
هر قدر که بر روی حاسدان منکوب راه او باد و نالیدن کشود دلهای هواخواهان را
تعلیم شگفتن و بالید فرمود ؎ کدام دل که هوا پرور ثنای تو نیست + ز دستهای
دعا کن حصار و نازان باش + هر چند در حضور و غیبت بضاعت فقرا سر تسلیم و
دست دعاست آبادوری رکاب سعادت انتساب خاصه درین قسم هنگامه
خالی از عرق انفعالی نیست ؎ جبههٔ خجلتی آراسته ایم + عذر خویش از کرمت خواسته ایم +

نسبت ظاهری و باطنی مرکاب موکب منصور باد بمیان لعل محمد و حقیقت محمد

عاشق همت سرمایهٔ کیسه گاه هستی نقد انفاسی ست بی توقف از گنج خانهٔ غیب
هویت مدد فرمای تنگ ماگان بازار وجود و بی تشویش تردد غنا بخش بی بضاعتان
چارسوی شهود آمد و رفت او دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثاری ست نه اندوختنی
و دریافت معنی این عطیهٔ نیز موهبتی ست نه آموختنی طائفه که از نقب گریبان
تامل بحقائق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتایج
تنگدستی انفاس شمرده اند یعنی هرچه درین زیانکده بدست آورده اند نفسی
در عوض آن تلف کرده اند پس از سامان بخشی این کلید غنا همه با دوست اند
اما غافل و تقویت این سررشتهٔ فتوح همه جگر دارند اما بیدل خوشحال دریادلانی
که موج آثار کرم از نقش جبین شان پیداست و جوهر کیفیت ایثار از چین آستین
ایشان جلوه فرمایند الحمد از قانون عواطف آن انجمن کرامت زمزمه متعاعدت
که اگر مخالفی بکج نغمگی سر آید چون پیکر چنگ ناراستی از طیش سر بر می آرد و
اگر خودسری بخارج آهنگی میل نماید چون بلبان زحمت تفحص می افشارد
بینوائی که عبور آهنگ آن سرزمین گردید از بانگ آواز گیهای دست کرم ساحه
را لبریز استغنا گردانید و بی برگیکه بسیر سواد آن نواح شتافت از شگفتگیهای
جبین اخلاق باصره را دسته بند هزار رنگ جمعیت یافت خلاصهٔ مدعا انتخاب
فروش این معنی ست که چمن طراز فطرت محمد عاشق همت بالتفات خان بهادر
لقب محمل آرای یک کاروان تمنا گردید ناقهٔ امید از اجمیر باسلام آباد کشید
و از نامساعدتهای زمان اقبال که عوارضش ضعف طبیعت خان استغنا نشان
بود وصول سر منزل مراد از وقوع احکام محال شمرده یاس مطلب را آبروی
صبر و توکل فهمید و بحکم بیچارگی پای آرزوها بدامن همراهی پیچید در حالتیکه

بیابان مرگی نارسائی مبار کبا د ناکامی می گفت بهدامت اشتهار مکارم اخلاق
اندیشه دلیل همتش گردید یعنی از کسوت خودداری برآمده بجنگ قصیده طالب
اعلی شتافت و بعون مدحت آن ممدوح ارباب کمال مژده ظفری دریافت موقع
تحسین فطرت معنی تلقین ست و محتاج آفرین طبع بهار آفرین بارب بیدل
مشتاق نیز باین تقریب یادی از حال فراموشی مآل داد نزدیکی اشفاق از
دورگردان انجمن دیدار غافل مباد به رفیع خان ساغر می خمار فضل الهی
وجوهری بخار فیض لا انتهائی دماغ آرای آن نشار رفیع الشان نثار اندوزان
باذل گنج احسان باد هر چند سیر طاقت بیدلان نفس وار دل تازبان مشرب نیست
در پرواز دعای احباشور صحرای امکان را گرد بال افشانی ناله می پندارد با آنکه
چون نگاه از مقیمان زاویه حیرت ست در انداز حسرت دیدار صفحه آفاق را چون گان
زیر مشق خامه طلب می شمارد مدتی میگذرد بی وصول مهر حضور تشنبی ست بوته نشین گداز
تشویر و اشک چکیده زمین گیر سجده تعذیر باری در پرده ساز بینوائی تحیر نوائی این
مدعاست و در مقام عجز نارسائی تسلی زمزمه این تمنا ست که گر من نخواهم گل از
وصل چید + بر دوستان ناله خواهد رسید + درین نشاه که روی توقع عالمی
متوجه التفات آنجناب ست آئینه اسرار سیادت میر محمد و رفقای ایشان که از
صفاکیشان این روزگار اند تمنای حصول سعادت ملازمت دارند بگرم روی
توجهی اگر جلا بخش جوهر حال شان باشند تمثال نتایج از مرآت ثواب محو نخواهد بود
باخوان پناه مرزا روح الله و مرزا عباد الله اگر نقش جبین خامه
سجده سرشت جوهر آرای آئینه نیاز نمی بود صورت تسلیم بدیست و پایان نظر
عاطفت که میدید و اگر دستگاه پیچ و تاب نقوش و سطور اظهار نارسائی نمیکرد
کمند ناله بی زبانان بکنگره اصغا که میرسانید سرگشته عالم اشتیاق که در محیط امکان

جناب ما را بیدلی مشهور است تا نقد نفس را در گره هستی دارد از بیتابیهای هوای
عنبرین نمی نشیند تا پر تو طاقتی در فانوس خیال مشاهده می نماید از جست و جوهای
دل بساط تسلی نمی چیند گاهی چون موج طومار طپشهای دل بال شکسته
رسم می بندد و گاهی چون حباب مکتوب حیرت احوال به پرواز دیده انتظار حواله
می نماید با اینهمه استغراق ترحم بصدای از نی خامه وحشی طاقت رسیده را
راحت تسلی نمی نماید و موجی از ارسال روانی نامه علاج تشنه کام وادی حیرت
نمیفرماید جلای آئینه امید بظهور صورت این تمنا وابسته است که بهر تکلف در
عالم بیکارهای و جمعیت دامان مکاتیب بمشق خراشی می توان انباشت
و تا چشم دوات اثر نمی باقی است مژگان خامه را خشک نمی گذاشت از درد
تنهائی که رفیق طبیعت وحشت نصیب است چه نگارد که با وجود کثرت یک عالم
آشنا از قحط سخن فهم مقیم انجمن تصویر بستن است و همصحبتی خوانبا کان بساط
غرور بر ترجمان رنگینی های تعبیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت انقدر
مغتنم می داند که گاهی از زبان خامه با دوات گرم سرگوشی می گردد
و گاهی بصحبت کتابی همدرس خموشی میشود ؎ مقیم و کعبه تم هر چند در کثرت
وطن دارم + بدریا همچو گوهر خلوتی در انجمن دارم + از تفاصیل عرض کدورت
باطمال پرداختن منت تخفیف تصدیع حیف عبارتیکه جز در تمهید شوق پرده
آرزوی معنی بردارد و افسوس معنی که از جیب شکایت های روزگار سر برآرد
خمیر بنیاد خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دور است و معجون عوارض نفسانی
با امتزاج جوهر روح عین قصور **مولانا عبد العزیز حضرت**
سجود کلک تسلیم سلک نیاز جناب عزتی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان
حسرت ثنای اوست و اوراق مکاتیب یکسر از شکسته بالان پرواز هوای او

نقطه ها را از توجه کرامت اثرش بساط سیر چشمی در نظر آفاق کشودن و سطرها را
بمطالعه استغنا نظرش پاسطے بے نیازی بر صفحهٔ کونین دراز نمودن سے
زهی غفلت کز آن حضرت جدا ایم + سزایش اینکه با خود مبتلا ایم + از غیبت و
حضور چه کلفتها که در آئینهٔ طبیعت مشاهده نه نموده و نمی نماید و از زخم تصور جدائی
چه درهاے حسرت که بر روی دل نکشوده و نمی کشاید سے چو با آئینهٔ خورشید
تابان آشنا باشد + جبین سایه را داغ سیه روزی چرا باشد + حاصل تظلم
آنکه دور از آن آستان خاک چندین منازل بر سر کرد تا از مقام مالوف که
گوشهٔ نامرادی ست سری بدر آورد مدتها قدم بآتشکدهٔ هجوم بت می افشرد
و بجای نفس نقد تنجال در کیسهٔ بے اختیاری می شمرد و درین ایام انفعال
طبیعت از شرم سخت جانی ها عرقی کرده و شعلهٔ بیتابے خاکستری بعرض
تسلے آورده ذرات اجزای این مشتی غبار طپش آماده پرواز شناست و
هر سر موئی این کلک نیاز تصویر چهره پرداز معنی دعا بارے از توجه رایات
عالیات چشمی که چون صبح در گردن انتظار سفید شده بود سایه وار بطمع آفتاب
وصول سیاه کرده مترصد ست به تو مقدم انوار توام روشن گرداند و ساغر
تمنا بکام آرزوے مخمور رساند مصرعه یارب حصول مقصد دلها قریب باد +
پیشکر خان از تامل انفاق بعضے امور چون توقف عزیمت وعده
و امثال آن طبیعت حضور پرست را شبهٔ تردد می در می گیرد باعث غیر از بی نیازیهاے
مراتب شوق مبادا معلوم می شود که هنوز وداع انتظار باقی ست دالی هاے
ابنه نباتی بحلاوت شکر نما دلیلی ست و بزرگیهاے تربز حنظلے بتجربه عالمی کفیل
سے تلخی و شیرینی ما هر چه باشد فضل تست + طوبے آن نخلے کز و آثار این
اشفاق رست + بکرم الله خان در تهنیت ازدواج محبوبه مطلوبه

واتفاق همین جنس شادی شاکر خان سامعه را نوید فرمے
بساماسے موصول گردانید که باصره نیز از پهلوئے آن دماغ تماشای بهار
رسانیده هرچند بمقتضای توهم دوئے پرده دیده پوشت بر تن مے درد
بکچه هرف وفی دران انجمن گردید وتار نگاه بحسرت آب می گردد که ازچه محرومی
هرسازے ازان بساط چیده اما بحکم اتحاد یقینی چراغے دران محفل تابید
که پرتوش بر دل مشتاق نیند اخت وآهنگے در انجا ننالید که تمنا را به سماع
زمزمه حضور نواخت اگر جام گردشی داشت همان گردانے رنگهای رفته ما
بود واگر مینا قلقلے می انگیخت بدعوت ما دست صلا بلندی نمود از غائبان
حاضریم واز دور گردان ناظر تند الحمد پیش آهنگے قانون آن محفل دوران را
نیز محروم واماندگی نخواست وبتائید اتفاق ازلے بساط سلسله وفاق
از لاهور تا دهلی آراست حقیقت یکتائی از شهود این آثار بر بساط یقین پیوست
وشمول فضل بمکاشفه این کیفیات بر صفحه دل وزبان نقش شکر بست تفصیل
آن از مکاتیب خان کرم عنوان مکشوف رای معنے صفا خواهد بود بملاحظه
اطناب باشاره اجمال اکتفا نمود ؎ ساغر نیرنگ چشم فتان تو بود + مے
طرز نگاه نشار عنوان تو بود + دیوار در میکده تا پای خمش + دیدیم همان
ساغر مژگان تو بود + طوبی سرشت نهالیکه برگ وساز این عشرتها در سایه
بالیدنش بالیده است وخواهد بالید وفردوس حضور نوبر شئے که دماغ های
این نشاء بر کاتب رسیدنش رسیده است وخواهد رسید کلک آرزو سلک
جنس این مطلع سمینت نگار تاریخ زمان ورود ست وبساز این دو مصرعه
نیاز آهنگ انجمن شهود ؎ جنت عیش وطرب خادمان + همدم بزم
کرم الله خان + به شکر الله خان اگر یک چشم زدن عدم حضور آنجناب

متصور شخص اندیشه می بود معذرت انشای خامهٔ نیاز چه سجده که آشیا تکلف نمی نمود
ممتحن آثار کرم گاه گاه بتخم انتظاری بمزرع هوس میکارد و در وفاکدهٔ صبر آزمائیها
اندکے بحال خود ستم روا میدارد دست این جام معذور می باشد و مجنون این
سودا مجبور ؎ نفس را از طواف دل چه مقدورست برگشتن + اگر برگردم از کویت
همین مقدار می گردم + ز خواب نابرستی غافلم لیک اینقدر دانم + که هر کس می برد
نام تو من بیدار می گردم + اکثری در خاتمهٔ ابیاتی که بتقریب سفارش ضعفا
معروض میدارد ملخص اسرار دعا که ودیعت سازبندگی ست بجا می آرد و اگر
بار سال تجدید عرائض کوتاهی ورزد غیر از شرم فضولے نخواهد بود بعافلخان
در شکر اخلاق شکر الله خان این سجده زاری که بنقش پیشانی خامهٔ
گلفروش آئین نیازست و این تسلیم آبادے که بجبهه سائی سطور و نقاط بساط
ادب طراز نسخه ایست از دفتر اخلاص بیدل نیاز جناب قبله منزلیکه روی امید
ارادت اندیشان فرش محفل حضورش باد و فرق تمنای عقیدت کیشان از
سایهٔ التفاتش دوری مبیناد عاجز نواز این عاطفتی که همه جا شامل حال فقرا
است توجه خانصاحب اخلاص مناقب مقناطیس دل شکر منزل گردید و رشتهٔ
الفت بی اختیاری بطبیعت وحشی پیچیده در عالم تسلیم بے پروبالی آشیان
جمعیتی مقررست و در گوشهٔ عجز بے تردد آب و دانه میسر قسیض صحبتها از مغتنمات
حاصل زندگی مشاهده می نماید و بخیال آن آستان جبهه از دور می ساید درین ایام
خان سعادت عنوان بانکشاف مطالب طلسم حیرت عنوانها مقرر نموده اند
و مرآتی که خلاصهٔ مدعای آن نسخه است صیقل تحریر زدوده حاصل توجه آنکه هرگاه
نگاه معنی پناه میل مطالعه فرماید بے تامل نقاب آرزوی مطلب کشاید از نظر
میمنت اثر خواهد گذشت و بسعادت عرض و فتوح موصول خواهد گشت فیاض

حقیقی دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات در عالم دیدار رساند **نظر** سلیمان
محیط الطاف جوش ترحم امواج از حیرت واماندگان ساحل عجز غافل مباد هرچند
غبار بی سر و پا در هوای دامن مقصود سراپا طپش بود بی توجهی نسیم اقبال
امداد جراتی نفرمود در گرد انتظار از امید شگفتگی چمنی را فراهم دارد و به شکر
نعمای آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس میشمارد ۵ دریاد توام نیست
غم از کلفت امکان + گردی که بود در ره گلشن همه رنگست + بلندیهای دست
کرم از صلای دور گردان وادی انتظار کوتهی مبینا و رسایهای کمند التفات
از کشش نارسایان عالم بیدست و پائی چین تغافل مچینا **دارسال خامه**
طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعاقل خان
عنان بی نیازیهای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویه خاکساری باد
بعد از ادای مراتب عبودیت که تا نفس باقی ست از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و تتبع آن مرجع عرفان معانی مناصب
از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقی بود عرض کیفیات را
وسیله نیاز بیدلی تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبزی
بیزد گلدسته آرای یک عالم فرق افتخارست و اگر با بیاری نگاه مرحمت
ریشه وار ی قابل نمود گردد طوبی اعتبار صد هزار باغ و بهار اظهار
حقیقت شان و نزولش موقوف عریضه خان اخلاق نشان ست و در
ضمن معروض عذرخواه ناتوانی اطناب بیدلان در طلب سواری
و عذر از وا بعاقلخان رباعی دانا تهمت کمین غفلت نشود +
یعنی در بزم محو خلوت نشود + تا کی خواهی نظر ز عالم بستن + کثرت بتکلف تو وحدت نشود +

پرتو آثار ربوبیت دامن التفات کیفیتی معطوف ندارد که جز وضع عبودیت از محلت
حق گذاری توان برآمد محرومی زیارت کرام صرفه جمعیت بیدلان نیست امید که
غفلت امروز با گاهی فردا مبدل گردد به شکر الله خان اگر عبارت آرائی
اهل اخلاص مقبولی غیر از دعا میداشت خانه نیاز بیدل از ننگ بی حاصلی
سر بر خط نمیگذاشت هر چند سلسله تقریر رسوم درهمه جا رساست اما نیم مدعای
فقر از بانی که در دهان دارد دعاست بی تکلف متصور مهر با بنها اسباب جمعیت
است و یاد شفقتهاشان عشرت ؎ بر خاک جبهه دارم و فریاد می کنم + یعنی که
آستان ترا یاد میکنم + عید وعده دیدار بعید مباد به شاکر خان ؎
باهم از گلشن دیدار گلی میچیدیم + هر کجا آن بنبید زما یاد کنید + اگر خود را از
دوران تصور میکند آتش در بنای تصور می اندازد و اگر نزدیک میداند
گاه تشنه دیدار از درد محرومی میگدازد در عالم تسلیم تسلیم فریادرس ست
و در گوشه رضا همان رضا مونس دام و قفس عذر حقیقی رشته انفاس آنقدر
از سستی محفوظ دارد که بسامان نگاهی سر از انجمن دیدار برآرد بشکر الله
خان جواب مکتوب ایشان مرحمت عنوانهای بیدل نواز نامه بدستور
التفات قدیم منظور تغافل سوادی مباد ؎ خطت می بینم و گرد سواد نامه
می گردم + فدائی جنبش آن دست طرز خامه می گردم + آثار بیدلیها در نیوقت
بمشاهده می پیوندد که با وجود شهود محروم دیدار باید زیست و با کمال قرب بخیال
دوری باید گریست از انفعال سخت جانیها تا خامه نقطه میریزد عرق ریخته است
و از درد جدائیها تا سطر بر صفحه روان گردد اشک عنان گسیخته ؎ می کنم انشای
شوق اما ندامت میکشم + خامه تا خط میکشد بر صفحه خجلت میکشم + او هام
مهاجرت بالیقین مواصلت مبدل باد عرض صحت خود بشکر الله خان

واظهار نظم گل زرد از شرائط بندگی چه عرض نماید که خجالت دوری در
نفی اثبات این اظهارست واز قواعد تسلیم چه بجا آرد که درین وضع نیز جبهه سائی
حضوریست درکار ؎ تجای دزه گرفت ونه قطره سامان شد + هلاک شیوهٔ عجزم
که هیچ نتوان شد + حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نارنول بی تامل
باستقبال قصد شتافت وتوجه سامی ایشان تخفیفی در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از مسهل نیز امداد ضعفهاے در نظر بود اما بمقتضای حرارت هوا
جرأت نه نموده بهرحال زندگی ماده ایست که خون ریختن تخفیف علتهای او
دیده آمد وزخم نشتر شربت شفای آن فهمیده بیش ازین بزحمت تدبیر نپرداخت
وفرصت را مصروف تکالیف دیگر نساخت چند روزست در بهارستان اندیشه
گل زرد رنگ آرام می بازد وبازارش بساط شگفت رنگی می پردازد هنوز از
چمن افکار منتخب آب ورنگی که فراهم آورده است قریب یک صد وپنجاه گل
زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی ها ی این گلدستهٔ منتظر نگاه معنی نبین نیست
ومعراج خرمیهاے این گلبن موقوف مطالعهٔ بهار آفرین تا چهارم وپنجم ماه
مترصد جذبهٔ خورشید هدایت ست ومستعد باریابی آستان عنایت
بشکر الله خان حقیقت آگاها تامل انقلاب از منه وامکنه امکانی جلای
آئینهٔ حیرت ست وتخیل تغیر کیف وکم اعیان رفع زنگارهای غفلت اینجا
امداد حیرت حوصله بخش عروج نظر میباشد واعانت تسلیم چهره کشای علامات
فتح وظفر حصول این نشاء از ساغر آگاهی حق شمردن ست واز شهود این
کیفیات باسرار حضور مطلق راه بردن ؎ مارا پاس طریق خجست ضرور +
نے سعی فضولی ونه سودای غرور + باید بودن همیشه با هر کم وبیش + چون
گردن قانع بخمیدن مسرور + مبارکباد عید بشکر الله خان

ساز مبارکباد نغمهٔ عید مشعر این آهنگهای عشرت نشید است که یارب هر جا سیاه
لشکر اعدا بساط غرور چیند جز در بیاض چشم قربانی نگریزد و هر کجا علم اقتدار
حساد بلندی گیرد همان بدامن مژگان بسمل آویزد خار خار سلاخی ذبیحه آن قدر
در پوست نیوفتاده که سالش واگذارد و شعبهٔ اعضای گوسپند در بند بند
نزد که کوچه نداده که دیگر اجزای جمعیت انبار دلبون مصلحت آموز الهی هر قدر
این منحرفت گردنان را از دار آویزد صلاح و تائید احکام ایزدی چندان که
ازین خونهای هدر ریزند مباح فتوحات اقبال بر زمرهٔ خیرخواهان مبارک و
بر فرقهٔ بداندیشان پلارک **سفارش مرزا سهراب رونق به مرزا**
نعیم بخشی بهادرشاه چون همت دولتخواهان جناب حشمت و اوقات
سعادت اندیشان رکاب دولت مصروف این جست و جوهاست که مستعدان
فنون کمال و کارآگهان طریق فضل را بحکم توجه ذاتی و سعی و التفات طبعی
دلیل انتساب آستان همایون باشند بهار پیرای معانی انجمن آرای بساط
نکته دانی سرخوش نشار مطلق مرزا سهراب رونق که بالمعهٔ سطور نثرش
نفس صبح را بغبار خجالت پیچیدن است و در حسرت متانت نظمش موج گوهر
را آب از بن دندان چکیدن تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش
روشن است و نشار تهور چون باده از طبعش مبرهن بفضائلیکه شمهٔ از ان
بعرض رسید آراستگی تمام دارد شایستهٔ آنکه این قسم روشن طبعی را از منسلکان
جناب خورشید انتساب دوری نفرمایند و ازین عالم بلند فطرتی را ملازم
بارگاه آسمان جاه تصور نمایند تربیت ارباب ثمره از عظیم دارد و تفقد احوال
اصل معنی نتیجهٔ صواب کلی بار می آرد **فتوحات از جانب شکر الله خان**
و شاکر خان در دوگرامی نامه که سنبلستان سوادش هجوم سایهٔ التفات

داشت و بستر زار بیاضش صفای آئینه شفقت می انباشت بعد چین کمند تسخیر
اسیران سلسلهٔ اشتیاق نمود و بهزار همواری حیرت نسلی بطاقتان وادی حسرت
فرمود چشم توقع از سرمهٔ انتظاران این قسم شفقتهاست و گوش امید از نوید
آرزویان این جنس مرحمتها بال افشانی نامه بران اشفاق چون پرواز دیده
انتظار بیدرنگ و آواز پای قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل بی تامل
آهنگ باد را تحه توجه شیخ غلام مصطفی ناطق نوید نشاء بهارست هر چند گل این
ارادهٔ پیشرسی نماید مفت تازگیهای دماغ انتظار بهزاز زین العابدین
اگر تعداد المهای دوری منحصر تحریر می بود خامه ها سرنگونی وضع خجلت نمی
کشیدند و اگر سلسلهٔ شکوهٔ جدائی بجای میرسید مکتوبها چهرهٔ مبسطر منحرف نمی شدند
اهل زندگی را تا کشایش نفس باقی ست بستگی ابواب تردد محال ست و تا
رشتهٔ عمر پیچ و تابی دارد کمند پریشانی را چین کوتاهی وهم و خیال صورت
مفارقت از آئینهٔ خیال جلوه گر نمی شود و دوام موصلت بسعی ارادهٔ هیچ کس
از پیش نمیرود و هرگاه عنان مشتی خاک متصرف هوا سپرده باشند اتصال و
انفصال این غبارها بقبضهٔ هوا ست نه در احاطهٔ طاقتهای من و نا گسستن سلسلهٔ
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا غیر سخت جانیهای
کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نمی پذیرد رشتهٔ اخلاص زنار گردن
آرزوست و هوای دولت وصال گل جیب و دامن جست و جو آئینهٔ پرواز
خیال مدبار نگ شبستان اندوه بصفای صبح طرب مبدل گردانیاد
بمرزا خطا الله تودهٔ غبار آلوده یعنی آماج اشتیاق فرسوده که نشانیست
از خاکسار از سر راه بینوائی و سراغی از بیدست و پایان بادیهٔ نارسائی
سر سینه بناوک خار خارد و خته و آئینهٔ امید به شبکهٔ چشم انتظار اندوخته

از شرم توهم کینه کشی تیر از سینه نمیکشد و به ننگ تهمت بیوفائی از پیکان رو نمیگرداند
وقت ست اگر به نمی از رشحهٔ آب پیکان غبار خاطر این اندوهگین فرو نشانند و بساط
کلفت این زمین گیر بشمع خانهٔ کمان منور گردانند **کمر ز ازین العابدین**
اندوه دوری و کلفت مهجوری مقدمه ایست که در تمهید آن خامه را بر صفحهٔ خطوط
ناصیهٔ عجز اندوختن ست و دوات را از قلم همان انگشت تحیر بر لب دوختن ست
ناچار شرح این معنی بمطالعهٔ التفات ضمائر که محیط اسرار الفت می سپرد
و بیان این مبحث از نسخهٔ طپش دلها که جامع نقوش حیرت ست دامی شمرد خواهش
طبیعت انس طینت از ساغر حضور دوام نشار رسانیدن ست و آئینهٔ تمنا
بلمعهٔ جمال مقصود روشن گردانیدن ثمرهٔ اعتقاد اخلاص کیشان بباغ حصول
مراد آرایش ظهور گیرد و گوهر اخلاص اعتقاد اندیشان بساحل وصول مدعا
رونق نمود پذیرد **بعاقلخان از شکر الله خان** فیض گستریهای
عنایات خلعت که سعادت نوید منتظران تشریف مرحمت بود از هر سر موی
تسلیم کیشان سجدهٔ شکر دمانید و از هر جزو بنای سجود اندیشان جبههٔ تسلیم
زیانید سر بخیابی دست نوازشی بر سر نکشیده که کلاه زرین خورشید بگرمی
سایه اش همسری تواند نمود و کمربندهای منطقهٔ افلاکش توان کشود لطافت
شالهای اطلس چرخ را از خشن پوشان وادی بی بضاعت می شمارد و رنگینی
جامه وارهای چینی بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت می انگارد خلعت بخش
عجز کسوتان برده ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گردانادر
و سایهٔ افتخار پایهٔ آن آستان تربه آشیان از سراپای ما کم نکناد **جواب**
مکتوب شکر الله خان و استدعای صحت ایشان
اندیشهٔ عوارض جسمانی ملال خاطر منسوبان آن آستان مباد غبار کلفت روحانی

بدامن هواخواهان آنجناب منشینا د ؎ بطبع مقبلان یارب کدورت را مده راه ؎
براین آئینه ها هستند زنگ ست آهی + شافی حقیقی بعشر تکده شفای کامل موصول
گردانا و دعای مستمندان بیریا به نفس صبح اجابت رسانا د و جهانتاب مطلعیکه
بتقریب نوازش بیدلان پیرایه آرای ورود کرم داشت که بی تکلف اگر مقابل لمعهٔ
آفتابش گذارند آئینه دار بیها بجاست و اگر بکیفیت صبح بهارش سنجند میزان
بعدل آشنا واهب عطیات لفظ و معنی برنگین ترین عبارات مسند آرای
ارشاد حقائق دارد بیدلیها پردلی ست اگر ارباب باطن بتوجه امداد فرمایند و حباب
آئینه دار گوهر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند ؎ تو گر عالم قدم هستی چنان
بود + وگر حادث برآوردی همان بود + بحکمت این قدر ها تاب و پیچ ست + اگر گوئی
همه هیچ ست هیچ ست + ذات سراپا التفات تغافل پیمای معروض مباد که درین
ایام بمقتضای غنیمت شناسیهای فرصت فکر نظم سخرفان و نثر چار عنصر درین
دارد و نفسی چند بوسیلهٔ این تخیلات می شمارد و بزمزمه ؎ کدام قطره که صد بحر
در رکاب ندارد + کدام ذره که طوفان آفتاب ندارد + ولی خوش می توان
کرد وگرنه غبار بیدلیها از نظر مرتفع نمیگردد و صیقل آرای مرات حقائق چهره پرداز
امور محال ست تا نقصان هیچکسی بعلاج نمیرسد اظهار معانی کمال از مقوله هیچ
وهم و خیال تمنای نثار دیدار از آن عالم نیست که بعرض مقال آید در زمان
اسعدی که سروش جمعیت مژده رسان سمع آرزو گردد مستعد تحصیل این دولت
است و مهیای وصول این سعادت بمولانا عبد العزیز عزت
امتداد توهم کدورتیکه پیش ازین غبار آن آستان مباد تمنا کیشان مطلع
حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت مژگان تحیر در تهیه بلند بهای
دست دعا پرداخته ؎ که یارب بخلیل کن طبع صافی اعتقاد ان را + کز آستان

جمعیت دل گوهر نژادان را + حقا که اندیشهٔ این غبار بر خاطر خاکساران وادی دعا با
چندین گرانی کوه هم سنگ و تصور این کلفت در تحمل آرزومندان گلشن دیدار
با هزار رنگ شکست دل هم آهنگ ؎ ذات عزت که لوح مرآت صفاست + چون
عکس زدی حقیقت ما پیداست + از کلفت طبع روشنش بیجوشد + گردیکه همان سر
معدومی ماست + طبیب امراض دلها از شفاخانهٔ فضل شربت صحت جاوید کرامت
فرماید و از دیدار شگفتگی آثار دیدهٔ بیمارنگاهان حیرت را بمطالعهٔ نسخهٔ شفا روشن
نماید **عذر نارسیدن باستقبال مرزا کامگار و نوید مقدم ایشان**
به تحصیل سعادت صحبت که بهشت هواخواهان عالم عقیدت ست اگر سایه وار
قدم از جبین ساز در راه است و اگر چون شبنم بدیده پرواز نماید بجا اما بحکم نارسائیها
که شد راه آرزو مبادا از زمین گیری چاره نیست امروز آئینهٔ ارادت صیقل این
تمنا داشت که چشمی با نوار حضور کشاید و از مشاهدهٔ دیدار گلشن آثار رنگ و بوی
ابرو دسته نماید رخش طالع بتوسنی رسید و شبرنگ بخت حروفی ورزید پیش از
تهیهٔ این اقبال اسپان طویله باقدام خدمت دامن جهد برزده بودند و گرها
برمیان تنگ نموده خانهٔ زینی که گنجایش این خانه بر دوش تواند بود نیافت
تا همعنان برق تازان عساکر اخلاص تواند شتافت بسعی جست و جو هر چند
در عرصهٔ تدبیر دوید دست نارسا جز بفتراک یاس نرسید هر چند عنان به چنگ
بیطاقتی سپرد چون نقش حد آرزو راه بجای نتوانست برد چون از پیش بندهای
این مقدمه برنگ حنائی زین رنگ اختیاری نداشت دیدهٔ مشتاق را بیحسنی
خیال رکاب محو مایوس تحیر گذاشت انگشت تاسفی بجام خمیازهٔ حسرت جولان
گردانید و داغ توقف بپای شوق نعل در آتش موافق دید یعنی چون سم
اسپ با سخت جانی ساخت و چون یال فرس بسرنگونی پرداخت جولان

نظرت آن شهسوار عرصهٔ اسرار از حال غبار بی سر و پا غافل مباد که محرومی
ناتوانان ازین عالم باعثی بسیار دارد و اکثری باین رنگ بیدست و پائی سر از
پرده بر می آرد هر چند بپای چمن طرازان محفل انس چون گل پیاده همسری
می توانست کشید نوید مقدم بهار توام دام تامل گردید هرگاه پرتو آفتاب اقبال
بر جبین ویرانه خواهد تافت سایهٔ خاک نشین خود بجود بال پرواز خواهد یافت
تا عنان ابلق ایام در دست فارس تقدیر است رخش دولت و بارگی حشمت
محکوم موکب همایون باد **بشاکر خان در ارسال خربزه و روغن**
بادام و روغن گل ؎ دل نه تنها تحفهٔ فکر نثارت کرده ام + دیده را
هم فرش راه انتظارت کرده ام + دیدهٔ ذی قعده پیش از ذی حجه ما را در چشم
قربانی خوابانده است و تمنای کعبهٔ مقصود چون سنگ نشان در سر راه
نشانده یارب که زمان وصول فرصت شمار تاملی دیگر مباد و ساغر چشم قربانیان
پیش ازین محرومی مقدم نثار توام مبینا و بفریاد تلخکامان حسرت دیدار خربزه
نمیتواند رسید و علاج خشک مزاجان بادیهٔ انتظار روغن گل نمی تواند گردید
؎ دور از بساط وصل تو ما ایم و دیدهٔ + چون شمع گشته داغ نگاه رمیدهٔ +
بازا که دارم از نگه واپسین هنوز + که جز بشیشهٔ رنگ پریدهٔ + **در شکر**
ارسال شیشه های گلاب بشکر الله خان پژمردگیهای گل
انتظار را ارسال شیشه های گلاب شبنمی ها نمود و غنودگیهای دیدهٔ بیخواب را
فیض این رشحات بر روی در دولت بیدار کشود تا مینای افلاک قطره پیمای
چشمک تواشت و ستیار تواند بود طراوت بهارستان الطاف غبار آلود توهم
بی آبی مباد **بشکر الله خان** خداوندا از الفت پروران نعمای الطافیم
فیض خوان احسان تهم کمی مباد و از وظیفه خواران زلهٔ انعامیم دامن مائده

کرم چین تنگی مبینا د و اگر آئینهٔ طاقت انسانی جوهر رسائی میداشت سر رشتهٔ
رایت رفی بومنون بالغیب نمی کشید و اگر سعی ارادهٔ بشری شائستهٔ قدرتی
می بود لذات نعمت وصل تقناعت بوی پیراهن نمی انجامید بصورتیکه در عالم
آداب حضور زبان بے نوا وسیله جوی گردش چشم ست تا از نسخهٔ شهود اثر
چه معنی استنباط نماید و در زاویهٔ حفظ الغیب همچنان نگاه متحیر کمین که تحریک زبان
تا به پرواز خیال دیدار بال کدام دعا کشاید ؎ چه امکان ست وهم غیر گنجد در
خیال من + توئی منظور اگر چشم توئی مسموع اگر گوشم + **بشکر الله خان**
در تعزیت مطلوبهٔ ایشان در جناب آئینه قبا بیکه تمثال حقیقت اشیا
روشن تر از آفتاب باشد عرض عبرت خفاشی ست و در نظر شهود منظر یکه معنی ظهور
مکشوف تر از وضوح صورت آفاق ست طوبار آگهی کشودن غفلت تراشی
حقیقت شناسا چه مقدار عاجزیست که اگر با تعلق پردازیم افسردگی حاصل ست
و اگر دامن از اسباب برچینیم سازز زندگی باطل تغافل از کجا دنا ممکن و در نوحه
که در تهاتضمن نالهٔ سپندی ازین انجمن بخست که دودی بدماغ اهل معنی نخورد و
شعلهٔ چراغیکه ازین انجمن دامن بچید که داغی بر دل الوالابصار نپرد ؎
چها افشانده از خود دانه تا وحشت کند پاکش + نه پنداری دل از اسباب برخیزد
باسانی + رضای حق بر همه احوال مقدم ست و جمعیت خود در جمیع اوقات
مغتنم ؎ خاک انسان که صد رجا دارد و بیم + بر چهره نشست گرد عجزش ز قدیم +
گفتند ترا کجا کجا توان کردن صرف + آهی زد و گفت در بنای تسلیم + فضل ایزدی
جمعیت ظاهری و باطنی ایشان را دستگاه شکر و سپاس بیدلان گردانا د
در تعزیت شکر الله خان بشکر الله خان ثانی خلف
ایشان ؎ واماندن دل سبک نشان کرد مرا + گرد دنبال کاروان کرد مرا +

همدوش رفیقان نگذشتم از خویش + بار نفس چند گران کرد مرا + عالم تماشاکدهٔ
نیست که از شرم عبرتهای شوخی وا کردن مژگان بر طبیعت جائز توان داشت
و مزرعی ندارد که غیر از تخم بی حاصل اشک چیزی بامید توان کاشت در هر چه
ماموریم معذوریم و در آنچه می کوشیم مجبوریم تا نفس باقی ست نمیدانم چه خواهم
کشید و تا دیده باز ست حیرانم که چه می باید دید موری در قلزم افتاده را آشنای
عجز آشنائی ست و ذرهٔ باد برده را جمعیت همان بیدست و پائی تسلیم اضطرار است
و رضای اختیاری ست مطلع دیداری که فردوس از گلچینان بهارش بود این
زمان در آتش نشاندهٔ اویم و چراغ صحبتی که دیده در فروغش با هزار انوار
می جوشد الحال در داغ دلش میجویم ؎ با دل گفتیم حیف برد و رحد بد + آن
نشاء صحبت نی و چنگ و نبید + با گلید که آن جمله تو بودی اما + رفتی جائیکه باز نتوان
گردید + جمعیت بخش دلها صاحب دلنواز ما را به ماموری انتظام کار خلائق مسرور
شکر و سپاس خود گردانادو از تفرقهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت رسانادو
بیدل خود را همه وقت از مقیمان زاویهٔ دعا شمارند و مستمند عجز را در همه حال سجدهٔ
فرسای آن آستان نیاز انگارند **بشاکر خان** هر خیره سری که سر ز حکمت برتافت
دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت + زینجاست که بسمل قضا جز دل خاک + هر چند
بخون طپید راهی نشگافت + برکات آئین معدلت معین درجات فتح و ظفر و میمنت
طریق انصاف محمد جمعیت سیر و سفر زمزمهٔ دعای فقرا مژده سلامت احوال را که
انفاس بیدلان نسیم عالم عز و اقبال ؎ دیگر میرسید از شوق دیدار + اندیشه
آب ست از شرم اظهار + مبارکباد فتحیکه بحکم بشارت فقرا از عالم رویا
بشکر الله خان نوشته بودند و عذر اطناب تحریر خواسته
رنگینی های بهارستان فتوح که خلعتی ست خاص آن پیکر جامه زیب و خرسهای

چمنستان اقبال که آئینه ایست شایستهٔ آن لقای دلفریب یار که اندیشهٔ خراشت
حوادث مبیناد و توهم زنگار کلفت مجیناد و جمیع افعال قدرت اشتمال آفرین ارشاد
جمهور انام و کل احوال ظفر تمثال مبارکباد تعلیم خواص و عوام بالنبی و آله الکرام اگر قا
دعای فقیر اسے عاجز نفس در حق کریم اثر اجابتی دارد نشانیست از لمعات انوار کرم
متصاعد و اگر خیال بیدلان بخیری تال قاصد و پیغام بشارتی تواند بود حقیقتی از
خواص طینت فیض موارد از آنجناب معذرت طول کلام مدا احسان بی نیاز نیست
و انفعال اطناب عبارت رسائی الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسله رسا
و مدا این احسان بے انتها معاشران محفل انس تهنیت آهنگ زمزمهٔ مرحبا
شمارند و غازیان موکب ظفر عالم مدار دست دعا انگارند **میر لطف الله**
خان و میر عنایت الله و کرم الله شکر امروز در بهار وفاق
رنگ و بوی شگفتگی بهم اند + ای خدا فضل کن که این گلها + همه لطف و عنایت و
کرم اند + اگرچه از محمد یانیم پرستش ثالث ثلثهٔ ایمانی ست و هرچند از وحدتیانیم
شهود مراتب اسمار عرفانی چراغ فانوس خیال لمعات اندیشهٔ حضورست و بهار
گلشن تصور بروائح باد بهشت سرور مسالت عشرت ابدی متاع قافلهٔ دعا استدعای
بمعیت سرمدی صورت آئینهٔ مدعا حق جل علی غبار تفرقه گردان اجزا انگرد اناد
و نتائج رنگینی بآن گلدستهٔ مجمع فیض رساناد **بشاکر خان** خوش آن
مطلب که چون آئینهٔ اظهار بردارد + نفس از لب نقاب حسرت دیدار بردارد + سامعه
را از اخبار نصرت آثار بصد تسلی نازیدن ست و ناطقه را از مژده های طریق معدلت
بهزار شکر بالیدن کوس اقبال این اشتهار آفت کمین خموشی مباد و ساز جمعیت این
نوا خارج آهنگی مبیناد **بشکر الله خان** زمانیکه **میر عنایت الله و**
شاکر خان پیش از فقیر بخدمت ایشان رسیدند

بارگاه اتفاق بیدل دیدار اشتاق این همه شایستگی جوهر و قرنذارد که به
روی بادے توان سنجید و آن قدر توجه قابل دلها نیست که بقیمت تضیع
تواند ارزید ورود این یکدو بیت حالی عرق جبهه بیکاری ست و وقوع
حیرت تمثال وسیلهٔ عرالفن عجز آثاری ؎ غیر از حیا چه پیش توان برد
چون اشک سعی ما قدم افشرد در عرق + با این هجوم عجز بهر جا قدم زدیم +
بساط آبله گسترد در عرق + نومید وصل بود دل از ساز انفعال + آئینه است
خورد در عرق + لله الحمد میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلیکده
دار اند و گلچین مشاهدهٔ جمال فردوس آثار یارب که گوهر امید بیدلان نیز
منسکان آنجناب برآید و دیدهٔ آرزو همچشم آن نقش پایرده کشاید
الله خان روائح ورود نوازشنامه چه جان بخشیها که نمی نماید و
جرعهٔ التفات چه مے خرمیها که نمی پیماید سلسلهٔ انفاس شکر اقتباس
وسطور رسالت و آئینهٔ طبیعت بحر طینت باندازهٔ تو الطاف
نماد اهتمام حقیقی در ذات فیض آیات صاحب ما توفیقی ودیعت گذاشته
حالتی از مرآت اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرے
ان یافت جای آن دارد که دلهای مخلصان بخیال و شهود خود نیارد
تصور اوضاع و اطوار اجزا سمای درجات خیر بطور نمی پیوند و
است که طبایع خیر اندیشان بسجود تامل خود پردازد و شکر اعطاے طبع سلیم
استقامت طبع سلیم ست و ثناے اقبال ذهن مستقیم همچنان متانت
مستقیم ؎ بیدل جهدی که عمل بد گفتن + مطلق نکشد ننگ تقید گفتن +
که تقدیر بد و نیک از وست + کاری نکنی که باید از خود گفتن + عنایت
وحید وار شاهد آثار صحت پروری ست و دلیل امداد شفا گستری انبساط

طبع هواخواهان کدورت اندیش انقباض مباد و تفریح مزاج دعاگویان سموم مخالف
مبینا د جواب مکتوب شکر الله خان ؎ عمرها شد حسرتم خون گشته
پابوس تست + صفحه می باید حنائی کردن از انشاے من + منشور سرفرازے
بیدلان از عدم ارسال عرائض سطر انتباهی داشت حاشا که خبر پاس انفاس
ادب در مزرع خیال ریشهٔ تکاهلی توان کاشت ؎ من که خبر با تو نپرداخته ام
گر سخنی ساخته ام + شخصم از خجلت تمثال گداخت + آینه پیش تو انداخته ام
غبار می در انجا بال نمی افشاند که از طپشهای دل حسرت منزل پیامی نرساند
و نسیمی بآن حدود نمیگذرد که از نفس الفت قفس ودیعت دعائی نبرد بداد هر
مظلومے که دامیرسند علاج تظلم بیدل ست و فریاد هر شکسته که می شنوند
غیر از افسانهٔ این بے نوا باطل ؎ شهیدان وفا را در بس دیدار است پنهانی
سواد حیرتی دارد بیاض چشم قربانی + نیم نومید اگر گردد سر شمعت نمی گردم + پریشان
پروانه دارم بقدر رنگ گردانی + بشکر الله خان ثانی بعزای حلت
شکر الله خان و عرض بیماری و ناتوانی خود ؎ بیدل
تا کی ز جهل دیرین لنگر + کشتی طوفان اسیر و سنگین لنگر + شد عمر هنوز پرفشان
نفسے + رقص بسمل که دید با این لنگر + از دست رفتن دامن دولتی که سلسلهٔ موافقت
دوازده سال محرک عبرت آهنگی ساز انفاس بود و چشم عبرت یکباره بر روے
ادبار تنهائی و بیکسی کشود نه صحبت مشفقی که بعلاج تفرقهٔ دل توان پرداخت
حرکتی که بشغل سیر و سفر طرح آوارگی توان انداخت هر نفس چون صبح نردبان
خیالی ؎ آراید تا باین صورت اندکی از خود برآید پیش نمی رود و هر ساعت چون
شفق غبار شکست رنگ بگردون می برد تا باین وحشت بالی در خون کشاید
نمیشود ضعف دل بیاد نشسته و آشوب دماغ در شکسته بشبهٔ تشنگی اگر آب

تصور آرد طوفان قیامت استقبال دارد و بوهم گر سنگی اگر لقمه کام اندیشه
دارد خنکیهای نزع گلو می افشارد یا دغا بان آیینه دار یک عالم تشویش
دل وحشت حاضران چهره پرداز هزار رنگ کلفت و ملال کس بحنین وطه
چهره راحت زند مسلخ امید امن محشر سامان خواب آیینه عبرتم لیک بحکم وفا
بوابسته ام خانه الفت خراب بشکر الله خان شکر ارسال
باشکر عطیات مرتبا از هر بن موی مستمند زبانی ایجاد می کند که هرگز بسعی ضبط
تلخی ننگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جرأت برهم بدد شور قوام
بر نی ثنا بلند تر خواهد شنید هر جا مائده آرای نغمای طرب مستند حلاوت یاد
الان بکام و هر کجا ذائقه پرداز شهد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید قوام
بر تو بکشاید حذائی هر نهان و آشکار کوچه مصر حلاوت از هر می تا هر دوار
الدین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان رفع انقلاب
دوری بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق وفا بسته است وصل
کل هر بیدست و پای در کمین اشاره شفقت نگاهان نشسته درین اوقات
عرصه اخلاق از فشار دلهای تنگ آنسوی تخیل بساط وسعت چیده است
ال امید یکدیگر یک قلم باصفائی آیینه مروت از میان پریده غباری بر فرق
شکسته که کسی چشم بحال شکسته تواند کشود و شور قیامتی در گوشها نشسته
ماغ شنیدن بفریاد بی نوائی وفا تواند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
ترسم مناظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه نشینان
ال احسان تال ست بکدام عبارت وانگارد در قبول انعام عمیم بحکم اطاعتهای
یم سر بر خط امر گذاشتن ست و دست دعا یکه پیوسته در هوای تسلیم بلند ست
دیه تاکید بر داشتن نگاه الفت پناه باهل سیر تغافل مباد و گوشه ابروی توجه

چین تهمت انحراف مبینا د بشکر الله خان ؎ دل فتح و دست فتح و نظر
فتح کار فتح + گلجوش هر نفس زدنت صد هزار فتح + یارب چو آفتاب بهر جا قدم
گردد هست چو صبح کند آشکار فتح + در هر مقامیکه مقیم اند تبزلزل باطل و بهر کاری که
مشغول اند امر ایزدی شامل بحصول جمیع مرادات دعای بیدلان آئینه دا
اجابت و بوصول گل مقاصد انفاس هواخواهان نسیم مژده قرابت ان الله
قریب مجیب بحسین علیخان بهادر در جواب استدعای
اشعار و تمثیل مصرعه ایشان به تقریب بیان رسید لله الحمد
نیاز فقرای بیدل بآئینه داری قبول آنجناب حسن اقبالی پرداخت که تحفه آرایان
بساط عجز را بآن وسیله تا حشر قدری بضاعتی باید شناخت از مقید آن سلسله
گرم تاثیریم و مسخر اخلاق آفاق تسخیر بتحقیق پیوست که مصرعه فتراک صید افگن
بی شکار نیست + آثار مراحم در تامل اشعار بکمالات انوار اشعاری داشت
حاشا که قلم متانت رقم در طریق ثبات لغزشی بیاید با متهم انحرافی برآید مگر بمقتضای
کم مشقی و بی پروائی در این همه مضامین طراوت آئین دو سه نقطه تشنه
وضوح بود که معروض داشتنش بشادابی کلک تسلیم سلک امداد جرات فرمود
تائید فضل دستگاه معنی ایجادی بر تبه کمال رسانا د و بیدلان مشتاق را ممنون
سماع درجات معارف گردانا د بشکر الله خان خارخار سجده آن آستان
بر سراپای تمنا کیش هجوم شوقی نگماشته که کلید قفلهای معذرت آبله پای
نشود و بهوای گلشن دیدار در تصور کده آرزو جوش نموی نگاشته که گرد تاری
ریشه مژگان پیش پیش سعی نگاه ندود عرق شرم بهمعنانی اثر که موعود عنبا
نشانیهای راه نیازست باندک انتظاری اشاره میفرماید امید که تا غره ماه صوم
این وعده از آئینه بقا روشن نماید بمیر عبد الصمد سخن رنگینی بهار سخن لا یزال باد